دو دهه سیاست‌ورزی در ایران

سیطره‌ی گفتمان کارشناسی و امتناع امر سیاسی در ایران

۱. ظهور گفتار کارشناسی در سپهر سیاست ایران

اگر بنا باشد در بستر تحولات سیاسی دو دهه‌ی اخیر ایران به فهم دگرگونی‌های رخ‌داده در انگاره‌های حکمرانی و شیوه‌های کنش سیاسی بپردازیم، شاید نتوان از اهمیت فزاینده‌ی گفتاری چشم‌پوشی کرد که به‌تدریج، اما پیوسته، در سپهر اندیشه و عمل سیاسی کشور نافذ شده و اثرگذاری خود را گسترش داده است. گویی از میان راه‌ها و چاره‌های گوناگون برای ساختن آینده‌ای مطلوب در دلِ تحریم‌ها و در رویارویی با وضعیتی تازه برای ایران، صدایی که خود را نو و کارآمد -یا شاید بازتاب نگرشی با زمینه‌ای تاریخی اما در قالبی جدید- می‌نمایاند، مطرح شد.



محمدامین حق‌گو

پژوهشگر سیاستگذاری عمومی و اقتصاد سیاسی

صدایی که داعیه‌ی ارائه‌ی راه‌حل و راهکارهایی مبتنی بر داده‌ها و شواهد برای عبور از تنگناهای موجود را در سر می‌پروراند. این گفتار، که می‌توان آن را «گفتار کارشناسی» یا «تخصص‌محوری» نامید، خود را نزدیک به واقعیت‌های عینی، مسأله‌محور بودن، ملازم داده‌ها، و در پی دستیابی به راه‌حل‌های اجرایی و مبتنی بر اصول علمی معرفی می‌کرد. نکته‌ی قابل‌تأمل آن است که این رویکرد، که بر تخصص و داده‌محوری تأکید داشت، به‌سرعت توانست در میان برخی دولتمردان و نخبگان سیاسی جایگاهی بیابد و حتی با نمونه‌هایی عملی مانند مسکن مهر، نشانه‌هایی از توانمندی خود را بروز دهد. این نقطه، مجالی برای طرح این بحث است که چرا و چگونه گفتار کارشناسی و تخصص‌محوری، بیش از یک ابزار مشورتی، خود به‌مثابه‌ی یک «رهیافت سیاسی» مطرح شده و بر فرآیندهای تصمیم‌گیری تأثیرگذار بوده است.

اما باید اشاره کرد که گاه حتی نخبگان نیز ممکن است در درک ماهیت کار سیاسی دچار ابهام شوند و آن را هم‌تراز با تخصص‌های دانشگاهی بدانند. این مسأله زمانی اهمیت می‌یابد که در نظر بگیریم سیاست‌ورزی ماهیتاً با حوزه‌ی عمل و عقل عملی پیوند دارد؛ در حالی که دانش‌های تخصصی بیشتر به حوزه‌ی نظر و عقل نظری تعلق دارند. ماکس وبر در مقاله‌ی «سیاست به‌مثابه‌ی حرفه» سیاست را «کوششی برای مشارکت در قدرت یا تأثیرگذاری بر توزیع قدرت، خواه میان دولت‌ها، خواه میان گروه‌هایی در درون یک دولت» تعریف می‌کند. کوششی که مستلزم «شور، احساس مسئولیت و ژرف‌نگری» است، نه صرفاً دانش فنی. امروز به نظر می‌رسد گفتار مبتنی بر تخصص، چنان بر ذهن و زبان بخشی از نخبگان ما تأثیرگذار بوده که گویی هرگونه اندیشیدن به

«وضع موجود» و راه‌های برون‌رفت از آن، جز از مسیر تحلیل‌های کارشناسانه امکان‌پذیر نمی‌نماید. از مناظره‌های انتخاباتی، که گاه به صحنه‌ی نمایش توانمندی‌های فنی بدل می‌شوند، تا مباحثات سیاسی که در چارچوب آمار و نمودارها شکل می‌گیرند، و تا رشد اندیشکده‌هایی که هر یک در پی «ترسیم نقشه‌راهی دقیق» برای کشور هستند، همگی می‌توانند نشانه‌هایی از اهمیت یافتن این پارادایم تلقی شوند. این پارادایم گاه سیاست را نه عرصه‌ی تصمیم‌گیری بر سر ارزش‌ها و اولویت‌ها بر مبنای اراده‌ای معطوف به آینده، بلکه میدانی برای کشف و اجرای راه‌حل‌های بهینه و مبتنی بر اصول تخصصی می‌داند. در این چارچوب، طرح این مسأله در ابعاد و پیامدهای چنین گفتاری می‌تواند زمینه‌ی مناسبی جهت بازاندیشی و بازنگری در مسیر دو دهه گذشته باشد. بررسی نسبت میان این رویکرد با «عمل سیاسی» و تمایز آن از حوزه‌ی «نظر»، پرسشی بنیادین برای سیاست در ایران معاصر است.

حال که دوره‌ای از غلبه‌ی نسبی این «نگاه کارشناسانه» در بسیاری عرصه‌ها سپری شده و تجربیاتی از آن در مواجهه با مسائل خرد و کلان کشور به دست آمده است، می‌توان با اتکا به این تجارب، به ارزیابی‌هایی اولیه از میزان توفیق یا محدودیت‌های آن در گشودن گره از چالش‌های بنیادین کشور دست زد. در اینجا پرسشی مهم را می‌توان طرح نمود: آیا «گفتمان کارشناسی»، هنگامی که فراتر از نقش مشورتی ظاهر شده و به‌مثابه‌ی یک چارچوب اصلی برای سیاست‌گذاری عمل می‌کند، به‌تنهایی یارای آن را دارد که مسیر توسعه‌ی کشور را هموار سازد و به تحقق اهداف متعالی ملت، که خود برآمده از اراده‌ای سیاسی است، یاری رساند؟ آیا این رویکرد

به‌تنهایی پاسخی درخور برای پرسش‌های دیرپای جغرافیایی مانند ایران است؛ یا آن‌چنان‌که برخی متفکران هشدار می‌دهند، تقلیل سیاست به کارشناسی می‌تواند به معنای از دست رفتن مسئولیت سیاسی و تقدم اراده بر امکان باشد؟

این نگرانی‌ها، تأملی را در باب هشدارهای پل فایرابند در کتاب «علیه روش» برمی‌انگیزد: آیا نمایش سیاست به‌مثابه‌ی یک تخصص، می‌تواند به ابزاری برای توجیه تصمیمات و محدودسازی مشارکت عمومی تبدیل شود؟ و آیا این، همان فرآیند «خنثی‌سازی و غیرسیاسی کردنِ» دوران مدرن نیست که کارل اشمیت در «مفهوم امر سیاسی» به آن پرداخته و طی آن مسائل بنیادین سیاسی در لفافه‌ی مباحث فنی و اقتصادی پنهان می‌شوند؟

۲. تمایز بنیادین «امر سیاسی» و «امر تخصصی»

یکی از خطاهای شناختی رایج، نه‌تنها در سطح افکار عمومی بلکه گاه در میان نخبگان، هم‌انگاری یا دست‌کم عدم تفکیک روشن میان «کار سیاسی» و «تخصص دانشگاهی» است. این تلقی، می‌تواند پیامدهای ناگواری برای درک و کنش سیاسی در پی داشته باشد، چرا که ماهیت این دو حوزه اساساً متفاوت است. سیاستمداری و سیاست‌ورزی، در وهله‌ی نخست و بالذات، به قلمرو «عمل» یا آنچه در فلسفه‌ی کلاسیک «عقل عملی» خوانده می‌شود، تعلق دارد. این حوزه، با تصمیم‌گیری در شرایط عدم قطعیت، تشخیص منافع و مصالح، اولویت‌بندی اهداف و بسیج منابع سروکار دارد و ماهیتاً «سازنده» و

«جهت‌دهنده» است. در مقابل، دانش نظری و تخصص‌های دانشگاهی عمدتاً به حوزه‌ی «نظر» یا «عقل نظری» مربوط می‌شوند که وظیفه‌شان «شناخت» و «تحلیل» واقعیت‌های موجود یا ممکن است. چنان‌که ماکس وبر در مقاله‌ی «سیاست به‌مثابه‌ی حرفه» نیز اشاره می‌کند، سیاست‌ورزی بیشتر به یک «هنر» یا «فن» شباهت دارد تا یک علم حساب‌شده و دقیق؛ و از این رو لزوماً نیازمند مدارک عالی دانشگاهی در رشته‌های مرتبط نیست؛ هرچند که آگاهی و دانش می‌تواند به سیاستمدار یاری رساند. تاریخ نیز گواه سیاستمداران بزرگی است که شاید تحصیلات آکادمیک برجسته‌ای در علوم سیاسی یا اقتصاد نداشته‌اند، اما از شمّ سیاسی و توانایی رهبری بالایی برخوردار بوده‌اند و همین موضوع است که پیروزی یا شکست ملت‌ها را رقم زده است.

معرفی سیاست به‌مثابه‌ی یک «تخصص» می‌تواند نوعی «مغالطه» یا حتی «فریب» باشد که هدف آن، مشروعیت‌بخشی به تصمیمات خاصی تحت لوای عینیت علمی و در نتیجه، به حاشیه راندن مشارکت و قضاوت عمومی در امور سیاسی است.

پل فایرابند هشدار می‌دهد که معرفی سیاست به‌مثابه‌ی یک «تخصص» می‌تواند نوعی «مغالطه» یا حتی «فریب» باشد که هدف آن، مشروعیت‌بخشی به تصمیمات خاصی تحت لوای عینیت علمی و در نتیجه، به حاشیه راندن مشارکت و قضاوت عمومی در امور سیاسی است. هرچند در فضای سیاسی ایران این بحث‌ها

ممکن است به آن سطح از صراحت نظری نرسیده باشد، اما تمایل به توجیه یا نقد کنش‌های سیاسی صرفاً بر اساس معیارها و تحلیل‌های «کارشناسانه» بسیار شایع است. این تصور که صرف داشتن تخصص در یک حوزه (مثلاً اقتصاد، حقوق یا حتی علوم انسانی) فرد را به یک نامزد شایسته برای مسئولیت‌های سیاسی یا حتی ترسیم راهبرد برای سیاست‌مداران بدل می‌کند، ناشی از همین خلط مبحث است؛ در حالی که اگر تنها معیار، تخصص نظری باشد، چه‌بسا چنین فردی به دلیل عدم آشنایی با اقتضائات «عمل سیاسی»، بدترین گزینه برای تصدی آن مسئولیت باشد. حتی در وزارتخانه‌هایی با ماهیت ظاهراً تخصصی مانند صنعت یا بهداشت، تصمیم‌گیری نهایی و جهت‌گیری کلی، امری سیاسی و مرتبط با مسأله‌ی قدرت است، هرچند که مشورت تخصصی برای آن ضروری است. به همین دلیل است که شاهد تفکیک رو به رشد «مدیر تصمیم‌گیر» از «تخصص فنی» در بسیاری از حوزه‌ها هستیم.

بنابراین، روشن ساختن نسبت میان «سیاست» و کار «کارشناسی» یا دانش تخصصی در حوزه‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی و فنی، امری حیاتی است. دانش و اطلاعات تخصصی بی‌شک برای حکمرانی و اداره‌ی کشور ضروری هستند، اما این آگاهی‌ها ذاتاً سیاسی نیستند. کار «کارشناسی» و نیاز به اطلاعات تخصصی، در مرتبه‌ای پس از اتخاذ «تصمیم سیاسی» یا شکل‌گیری «اراده‌ی سیاسی» مطرح می‌شوند. سیاست‌ورزی، در مقام خود، متقدم بر تحلیل‌ها و راه‌حل‌های کارشناسانه قرار دارد. این «امر سیاسی» است که با تعیین ارزش‌ها، اولویت‌ها، مصالح و منافع، مشخص می‌کند که کدام امور باید در دستور کار قرار گیرند،

ضرورت انجام آن‌ها چیست و جهت‌گیری کلی حرکت چگونه باید باشد. تنها پس از روشن شدن این «تصمیمات و اقدامات سیاسی بنیادین»، نوبت به کارشناسان می‌رسد تا الزامات فنی، امکان‌سنجی‌ها و راه‌های اجرایی آن را بررسی و ارائه کنند. البته یک سیاستمدار نمی‌تواند از دانش و اطلاعات مرتبط با حوزه‌ی مسئولیت خود بی‌بهره باشد، اما لزوماً نیازی نیست که خود یک متخصص طراز اول در آن حوزه باشد. فقدان تخصص فنی، در صورتی که با توانایی بهره‌گیری از مشاوران امین و متخصص و قدرت تشخیص سیاسی همراه باشد، خللی در عملکرد او ایجاد نمی‌کند.

چه‌بسا تحلیل بسیاری از کارشناسان، با توجه به عدم توازن قوا با ارتش مجهز دشمن، حکم به پذیرش شرایط یا نوعی سازش می‌داد. اما «اراده‌ی سیاسی» رهبران و ملت ایران، مبتنی بر ارزش‌هایی برآمده از دل اصول و موقعیتی متفاوت، تصمیم به «مقاومت» و ادامه‌ی نبرد گرفت.

برای درک بهتر این تمایز، می‌توان به نمونه‌های حدی یا موقعیت‌های بحرانی در تاریخ سیاسی، چه در گذشته و چه در دوران معاصر، نگریست. جنگ ایران و عراق یک نمونه‌ی بارز است. اگر بنا بر محاسبات صرفاً «کارشناسانه»ی نظامی و مادی در ابتدای جنگ و پس از اشغال بخش‌هایی از کشور می‌بود، چه‌بسا تحلیل بسیاری از کارشناسان، با توجه به عدم توازن قوا با ارتش مجهز دشمن (که از حمایت‌های بین‌المللی نیز برخوردار بود)، حکم به پذیرش

شرایط یا نوعی سازش می‌داد. اما «اراده‌ی سیاسی» رهبران و ملت ایران، مبتنی بر ارزش‌هایی برآمده از دل اصول و موقعیتی متفاوت، تصمیم به «مقاومت» و ادامه‌ی نبرد گرفت. این نه یک تصمیم محاسباتی و کارشناسانه، که یک «تصمیم سیاسی» بود که پس از آن، تمامی ظرفیت‌های کارشناسی و تخصصی کشور در خدمت این اراده قرار گرفت تا راه‌های تحقق آن را بیابد. به‌طور مشابه، تصمیم به شکل‌گیری و حمایت از «محور مقاومت» در منطقه، در وهله‌ی اول یک تصمیم راهبردی و سیاسی است که از تحلیل کلان ژئوپلیتیک و ارزش‌های بنیادین برمی‌خیزد و سپس کارشناسان نظامی، اقتصادی و دیپلماتیک برای اجرایی کردن آن به کار گرفته می‌شوند. حتی در مواردی مانند تصمیم‌گیری درباره‌ی برنامه‌ی هسته‌ای و مذاکرات مربوط به آن (مانند برجام و یا مذاکرات اخیر در دولت چهاردهم)، هرچند ابعاد فنی و کارشناسی بسیار پیچیده و تعیین‌کننده هستند، اما اصلِ «تصمیم» به حرکت در این مسیر، چگونگی مذاکره و نقاط قابل انعطاف یا عدم انعطاف، در نهایت یک انتخاب سیاسی است که در آن، تحلیل‌های کارشناسی تنها یکی از مؤلفه‌های ورودی هستند، نه تعیین‌کننده‌ی نهایی اراده. در تمام این موارد، اگرچه تحلیل‌های کارشناسیِ مبتنی بر «توان» و «امکانات» حکم به عدم ورود یا تسلیم می‌کرد، اما «اراده‌ی» مبتنی بر ارزش‌ها و اهداف کلان، مسیر دیگری را برگزید.

البته این تفکیک ماهوی به معنای بی‌ارتباطی مطلق این دو حوزه نیست. علم و دانش تخصصی، در امر سیاسی مداخله و اثر دارد. خطای اصلی آنجاست که «تصمیم سیاسی» ملزم به تبعیت از «نظر کارشناسانه» تلقی شود. گاه یک تصمیم سیاسی

اینکه یک ملت، پیشرفت اقتصادی یا فرهنگی را هدف قرار دهد، تصمیمی سیاسی است که از دلِ علم یا تخصص استنتاج نمی‌شود. همچنین، راه‌حل‌های نیل به این اهداف نیز متنوع هستند و انتخاب میان آن‌ها (مثلاً انتخاب یک الگوی توسعه‌ی درون‌زا یا برون‌گرا و وابسته به اقتصاد جهانی) خود یک تصمیم سیاسی است، نه نتیجه‌ی بی‌طرفانه‌ی علم اقتصاد.

می‌تواند دقیقاً بر اساس ارزیابی کارشناسانه اتخاذ شود؛ مثلاً تصمیم به جنگ به دلیل ارزیابی برتری نظامی، یا تصمیم به صلح به دلیل تشخیص ضعف نظامی. اما در چنین حالاتی نیز، نفس اینکه «وضعیت توان نظامی» معیار تصمیم‌گیری قرار گیرد، خود یک «انتخاب سیاسی» است. به بیان دیگر، از میان گزینه‌های مختلف، انتخاب شده است که «در صورتی وارد جنگ شویم که امکان پیروزی وجود داشته باشد». اگر انتخاب سیاسی متفاوت بود (مثلاً جنگیدن تحت هر شرایطی برای دفاع از یک ارزش)، حتی عدم توازن قوا نیز مانع از تصمیم به نبرد نمی‌شد. تشخیص این مغالطه، یعنی نشاندن تخصص به‌جای سیاست، همیشه آسان نیست. به‌عنوان مثال، نامزدی که در مبارزات انتخاباتی بیان می‌کند حل مشکلات اقتصادی نیازمند علم و تخصص است و با رویکردهای دیگر (مثلاً اشاره به سابقه‌ی نظامی یا طلبگی رقیب) نمی‌توان کشور را اداره کرد، در واقع از همین مغالطه بهره می‌برد؛ زیرا نه فردی با سابقه‌ی نظامی لزوماً

می‌خواهد با ابزار نظامی اقتصاد را سامان دهد و نه تخصص اقتصادیِ ادعاشده، به‌تنهایی و بدون جهت‌گیری سیاسی، می‌تواند مبنای تصمیمات کلان برای حل مشکلات کشور باشد. اینکه یک ملت، پیشرفت اقتصادی یا فرهنگی را هدف قرار دهد، تصمیمی سیاسی است که از دلِ علم یا تخصص استنتاج نمی‌شود. همچنین، راه‌حل‌های نیل به این اهداف نیز متنوع هستند و انتخاب میان آن‌ها (مثلاً انتخاب یک الگوی توسعه‌ی درون‌زا یا برون‌گرا و وابسته به اقتصاد جهانی) خود یک تصمیم سیاسی است، نه نتیجه‌ی بی‌طرفانه‌ی علم اقتصاد.

۳. امتناع امر سیاسی: نقدی بر سیطره‌ی گفتمان کارشناسی بر صحنه‌ی سیاست ایران

فضای سیاسی و اجتماعی ایران، از کارزارهای انتخاباتی گرفته تا محیط‌های آکادمیک و حتی جلسات مذهبی و بحث‌های عمومی، به‌طور فزاینده‌ای با گفتارهای کارشناسی و تخصصی اشباع شده است. به نظر می‌رسد وسوسه‌ای دائمی وجود دارد که در حکمرانی، اصلاحات و کارهایی که باید صورت بگیرد، از پیش مشخص است و تنها باید کسی باشد که آن را انجام دهد. به بیان دیگر، تصور بر این است که تغییر ریل حکمرانی و رویه‌ها، با انجام دادنِ کارهای درست (که غالباً همان مؤلفه‌های حکمرانی خوب است) صورت می‌پذیرد. این نگاه باعث شده است که سیاست را معادل «انجام دادن کار درست» و سیاست‌گذاری را فرآیندِ «یافتن آن کار درست» بدانیم. اگر سیاست صرفاً این باشد، پس نقش سیاستمدار چیست؟ و اگر این نیست، پس سیاست چیست و

با کدام نیرو و مشروعیت حرکت می‌کند؟ شاید درک این نکته توضیح دهد که چرا تعداد سیاستمداران اصیل و رهبران بزرگ سیاسی در طول تاریخ همواره کمتر از تعداد کارشناسان و متخصصان بوده است.

سیاست، چه به آن معنا که فرآیند اصلاحات و انجام امور را تابعی از اصولی صلب و از پیش تعیین‌شده می‌داند و چه به آن معنا که آن را کاملاً خالی از قاعده و ذات می‌پندارد، در نهایت به یک نقطه می‌رسند: هر دو، «کار سیاسی» را در وضعیت امتناع قرار می‌دهند.

احتمالاً هیچ‌کس به‌اندازه‌ی آنکه گمان می‌کند قواعدی از پیش تعیین‌شده و علمی وجود دارد که سیاست را می‌سازد، از فهم ماهیت سیاست دور نیست. بحث از «قواعد» در سیاست همواره در تاریخ اندیشه‌ی سیاسی مناقشه‌برانگیز بوده است؛ چه برای آنان که می‌کوشند سیاست را با اصولی ثابت و جهان‌شمول مهار کنند و چه برای آنان که سیاست را عرصه‌ای کاملاً خالی از معنا، جهت یا قاعده می‌پندارند. اما شاید بتوان گفت هر دو گروه، به نحوی، صحنه‌ی واقعی سیاست را بی‌اعتبار می‌کنند. سیاستمدار اصیل، در عملِ سیاسی خود، هر دوی این برداشت‌ها را به چالش می‌کشد. او در صحنه‌ی عمل دریافته است که سیاست چیزی فراتر از این مناقشات نظری است. سیاستمدار همواره قواعد و اصولی برای عمل دارد و اموری برایش واجد اهمیت می‌شوند و اموری دیگر از اهمیت می‌افتند. اما نکته‌ی کلیدی آن است که این قواعد، که با «شخصیت»، «جهت‌گیری» و هویت سیاستمدار پیوند خورده‌اند، پیوسته در

«صحنه» (عرصه‌ی واقعی کنش سیاسی) حاضر می‌شوند، آزموده می‌شوند و در تعامل با آن پیش می‌روند. در اینجا، هویت دیگر آن مفهومِ ثابت، از پیش تعیین‌شده و بسته‌ای نیست که برخی نظریه‌ها ترسیم می‌کنند؛ بلکه «هویت»، صورتی از «منِ» کنش‌گر است که پیوسته با رخدادهای صحنه، اتفاق می‌افتد و در عین حال به آن رخدادها شکل می‌دهد. این به معنای سیالیت بی‌حد و حصر و ضعف هویت نیست، بلکه به معنای جوهری است که در مواجهه با صحنه ظاهر می‌شود و حضورش عینِ بودنش است. صحنه‌ی سیاست همواره از تازگی و عدم قطعیت گرم است و این گرما، مردان و زنانی را می‌طلبد که برای «واقعیت»، در دلِ «واقعیت» تصمیم بگیرند. همواره باید «جهتی» در کار باشد تا «صحنه‌ای» در برابر آن شکل گیرد. این «جهت»، همان چیزی است که سیاستمدار را با مجموعه‌ای از امکان‌ها و محدودیت‌ها در یک نقطه‌ی خاص می‌نشاند و به او اجازه‌ی بازی در صحنه را می‌دهد. بر این اساس، سیاست نمی‌تواند «خالی» از معنا و جهت باشد؛ چرا که امکان برپایی صحنه و در نتیجه، مسئولیت سیاستمدار را منتفی می‌کند. از سوی دیگر، سیاستمدار همواره با جهتی در صحنه حاضر می‌شود؛ اما این جهت، آن هویت بسته و کاملی نیست که تصمیم سیاسی را از پیش تعیین‌شده سازد. سیاست، چه به آن معنا که فرآیند اصلاحات و انجام امور را تابعی از اصولی صلب و از پیش تعیین‌شده می‌داند و چه به آن معنا که آن را کاملاً خالی از قاعده و ذات می‌پندارد، در نهایت به یک نقطه می‌رسند: هر دو، «کار سیاسی» را در وضعیت امتناع قرار می‌دهند، زیرا هر دو به نوعی اعتبار و پویاییِ «صحنه» را نادیده می‌گیرند. این همان نگاهی است که ماکس وبر در کتاب «اقتصاد و جامعه»

گفتمان کارشناسی، در برابر این چالش‌ها، معمولاً خود طرح‌ها را بی‌نقص می‌داند و موانع را در ناکارآمدی ساختارها، مقاومت ذی‌نفعان یا فقدان اراده‌ی سیاسی در مجریان جستجو می‌کند.

نسبت به آن هشدار می‌دهد؛ آنگاه که بوروکراسی و عقلانیت ابزاری به هدفِ فی‌نفسه بدل شوند، ممکن است سیاست به اداره‌ی امور روزمره توسط «متخصصان فاقد روح و لذت‌جویان فاقد قلب» تقلیل یابد و «شور، احساس مسئولیت و ژرف‌نگری» که وبر برای کنشگر سیاسی ضروری می‌دانست، به حاشیه رانده شود.

این نگرش، بی‌ارتباط با یک جهان‌بینی خاص، یعنی نگاهی که جهان و پدیده‌های اجتماعی را قابل شناخت دقیق، مدل‌سازی و کنترل می‌داند، نیست. کارشناس، جامعه و سیاست را همچون سیستمی می‌بیند که می‌توان با ابزارهای علمی، اجزای آن را تنظیم و عملکردش را بهینه کرد. دولت و سیاست در این نگاه، به‌مثابه‌ی یک «ماشین حل مسأله» عمل می‌کنند. اما چنان‌که نیکولو ماکیاولی قرن‌ها پیش در «شهریار» هشدار داد، سیاست عرصه‌ی «ضرورت» (necessita`necessitànecessita`) است و شهریار باید بیاموزد که «چگونه شریر نباشد و این توانایی را بسته به ضرورت به کار گیرد یا نگیرد». این با تصویر ماشین حل مسأله که صرفاً به دنبال راه‌حل بهینه است، تفاوت اساسی دارد. شهریار ماکیاولی باید با «فضیلت» خود، بر «بخت و اقبال» و عدم قطعیت صحنه فائق آید و نظمی نوین بر پایه‌ی اراده‌ی خود، بنیان نهد.

با چنین دیدگاهی، کارشناس دائماً در پی تدوین نقشه‌های راه، برنامه‌های جامع و سیاست‌های مبتنی بر شواهد است. اما تجربه نشان می‌دهد که این طرح‌های به ظاهر کامل، اغلب در مواجهه با پیچیدگی‌ها و پویایی‌های عرصه‌ی سیاست، که با عقل عملی و اراده‌ی انسانی سروکار دارد، با چالش روبرو می‌شوند. گفتمان کارشناسی، در برابر این چالش‌ها، معمولاً خود طرح‌ها را بی‌نقص می‌داند و موانع را در ناکارآمدی ساختارها، مقاومت ذی‌نفعان یا فقدان اراده‌ی سیاسی در مجریان جستجو می‌کند.

در مقابل این تصویر ماشینی، آیا نمی‌توان از رویکردی سخن گفت که معتقد است سیاست‌ورزی، خود مقدم بر تصمیمات کارشناسانه است؟ در این نگاه، سیاست به مرحله‌ای از اقدام بازمی‌گردد که در آن مصالح، منافع و اولویت‌ها بر اساس ارزش‌ها و اهداف کلان تعیین می‌شوند. آنکه صرفاً برای اجرای محتواهای فنی از پیش تعیین‌شده گام برمی‌دارد، ممکن است از درک پویایی‌های واقعی سیاست بازمانَد. از این منظر، که بر تمایز «عقل عملی» از «عقل نظری» استوار است، بی‌نظمی و عدم قطعیت، نه عوارضی قابل حذف، که بخشی از ذات سیاست هستند. سیاستمدار، خود را نه طراح یک سیستم بی‌نقص، که تصمیم‌گیرنده‌ای در شرایط عدم قطعیت می‌بیند. او می‌داند که محتوایی شفاف و جهان‌شمول برای همه‌ی مسائل وجود ندارد؛ چرا که صحنه ذاتاً پیچیده است و تنها «اراده‌ی جهت‌مند» می‌تواند از میان گزینه‌ها انتخاب کند.

سیاستمدار آموخته است که صحنه قابل پیش‌بینی نیست؛ یک «فضای خالی» و «عدم تعین» در سیاست وجود دارد که

در برابر صحنه همواره دست‌هایش خالی است و به او امکان ابتکار و «خلق امکان» می‌دهد. اگر همه چیز با محاسبات کارشناسی قابل تعیین بود، دیگر چه نیازی به نقش‌آفرینی انسان با اراده‌اش بود؟ کارل اشمیت در کتاب «الهیات سیاسی» بر اهمیت «تصمیم» در لحظات بحرانی و استثنایی تاکید می‌کند؛ تصمیمی که خود نظم‌آفرین است و از دل محاسبات بیرون نمی‌آید. این «تصمیم» بنیانگذار است، نه نتیجه منطقی یک فرآیند از پیش موجود. سیاستمدار از «آنچه نیست» و از یک «وضعیت مطلوب» آرمانی، می‌خواهد «رویایی» بسازد و برای تحقق آن تلاش کند.

سیاست با «داستان» و «روایت» و «آرمان» سروکار دارد؛ نه فقط با «معادله» و «نمودار». اینجاست که تفاوت میان سیاست، به مثابه امر «سازنده» و کارشناسی، به مثابه امر «شناسنده» به روشنی آشکار می‌شود.

سیاستمدار با ذات نامتعین انسان و جامعه سروکار دارد. او می‌داند که «اراده» و «امید» در بسیج اجتماعی و ایجاد حرکت، گاه از دقیق‌ترین محاسبات قدرتمندترند. او بر «بسیج نیروها» و «ایجاد معنا» برای کنش جمعی تمرکز می‌کند. طرحی که نتواند امید و اراده بیافریند، حتی اگر از نظر فنی بی‌نقص باشد، در عمل راهگشا نیست. سیاست با «داستان» و «روایت» و «آرمان» سروکار دارد؛ نه فقط با «معادله» و «نمودار». اینجاست که تفاوت میان سیاست، به مثابه‌ی امر «سازنده» و کارشناسی، به مثابه‌ی امر «شناسنده» به روشنی آشکار می‌شود.

